

الاقاویل

جلیل، بر سیل شکایت از توقعات جماعتی از این اعزّه‌ی بلاجهت بدو گفتم که تجربه‌ی تلخ آن جناب برای من نیز که از اصحاب قلم و کتاب و ارباب مطبوعات حریت انتسابم، اتفاق افتاده است و آن چنان بود که ادیبی نامؤدب و شاعری نامهذب را که در خلوت به من صدگونه حرمت می‌نهاد، در مجلسی با احتشام به سنت اسلام، سلام دادم و آن دیوانه‌ی از خویش بیگانه، با شناخت من سر برنیآورد؛ پس این اقل انام و ضعیف بی‌نشان و نام، به آن شاعر بدمرام، چنین پیام داد که: ای شخص حقیر و ای بی‌شرافت بی‌پیر! این چه لثامت و خیانت است که با من در خلوت اظهار چندین خصوصیت کنی و در جلوت، مرا که سر به هیچ سرور و رهبر فرود نیآورده‌ام، حرمت ننهی؟ اگر من از چشم‌غره‌ی اشخاص بدطینت و حسودان دون همت یا زخم زبان اصحاب شهرت و ارباب دولت ترسیدمی، جایی دیگر بودمی و با اندک مجاملت، بر تو و صد چون تو ریاست کردمی. پس این اشعار درر بار را ثبت این دفتر حقایق آثار کردم:

من نگریریم ز خراجات شاه

تا بشوم بارکش چند غول

من نفروشم شرف خویش را

هیچ به تزویر و به زور و به پول

□ سرهنگ بی‌فرّ و هنگی که پس از پایان جنگ، از پوست پلنگ به درآمده بود، از بد ایام و نحوست اعوام، شکایت می‌نمود و گله می‌فرمود که موجب و رسوم تقاعد او متناسب مخارج رو به تزاید او نمی‌بود. پس به نیت تامین معاش عیال و کسب روزی حلال، با ملال و کلال، در شوارع جنوب و شمال تهران پُر خط و خال، پیادگان در حال انتظار را بر مرکب راهوار خویش سوار همی کردی و به مقاصد خالی از مفاسد ایشان همی رسانیدی تا از عواید آن دفع ملال حالی و رفع اختلال مالی کند.

روز پیشین، این مسکین، تنها سرنشین ماشین آن سرهنگ محنت قرین بودم و او این کم‌ترین مسلوب‌الیقین را چنین نقل کرد که در همان شهر و سنین، جوانکی نوری و نازنین، مرکب آهنین آن راننده‌ی متین را به نرخ معلوم به مقصدی مشغوم کرایه کرد و پیش از رسیدن به مقصد، بی‌بخل و حسد، کرایه‌ی آن راه دور و بد را بدو بداد و انعامی نیز بر آن افزون بنهاد و سپس لب به سخن گشاد که: من صاحب مقام، این انعام تمام را به تو راننده‌ی عوام به این مناسبت اکرام می‌کنم که توقع می‌دارم چون به مقصد رسیدم، از پشت فرمان مرکب بیرون آیی و به شیوه‌ی رانندگان راتب، در این مرکب بی‌صاحب را برای من حائز مراتب باز کنی و سپس ضمن عرض نیاز با من سخن آغاز نمایی و برای مرخص شدن از خدمت من قوی شوکت اجازت طلبی.

راننده‌ی ممتحن، به شنیدن این سخن از آن جوان هم‌وطن، گریستن گرفت و به آن نوکیسه‌ی مغرور از فرهنگ به‌دور به رسم جوانمردان با عزّ و شأن گفت که من خود سرهنگی عظیم بودم و برای فرار از تعظیم و تکریم به اشخاص پست و لثیم و ناکسان کُلفت و ضخیم طالب بازنشستگی خوش خیم شدم.

قائل این اقاویل و ناقل این اباطیل به هم‌دردی با آن سرهنگ



به یاد حسین منزوی که بخش شعر ماهنامه در نیمه‌ی دوم بهمن ۸۴ مصدر به غزل سیاسی او بود.
از راست: سیدعلی صالحی - پروفیسور سیدحسن امین - زنده‌نام حسین منزوی - اصغر عطاءاللهی